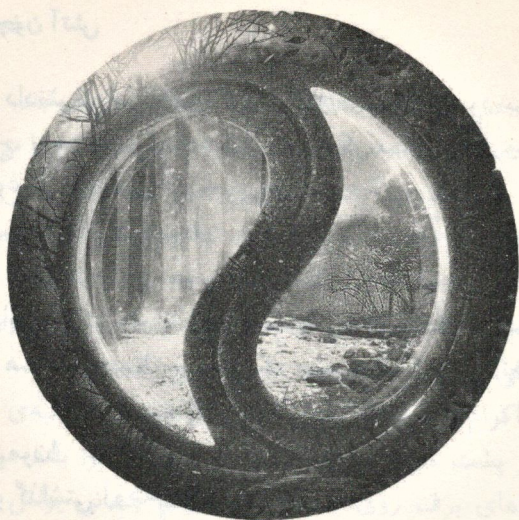


جلد دوم

مجموعه برف چون خاکستر

آتش

سارا راش . فاطمه قاضی



فصل اول

میرا^۱

پنج دشمن.

پنج کلاه خود قُر روی پنج زره سینه که همان قدر قُر هستند. کج گذاشته شده‌اند؛ پنج خورشید سیاه، خراش برداشته اما واضح، روی فلز نقره‌ای زره‌ها می‌درخشند. تعداد سربازها بیشتر از آنی است که تابه‌حال خودم به‌تنهایی توانسته‌ام بکشم اما همین‌طور که با چکمه‌های فرورفته در برف وسط حلقه‌ی سربازها ایستاده‌ام، رو به نزدیک‌ترین‌شان یک ابرویم را بالا می‌اندازم، آرامشی است پیش از حس‌وحال مبارزه‌ای که دارد یک‌دفعه مرا فرا می‌گیرد.

چاکرامم در دستم آماده‌ی پرتاب است اما بخشی از وجودم هنوز نمی‌خواهد آن را پرتاب کند و دارد از حس دسته‌ی نرمش در کف دستم لذت می‌برد. دندرا^۲ فکر کرده خیلی زرنگ است که آن را آنجا قایم کرده-

^۱ Meira

^۲ Dendera